

از «صراط های مستقیم» تا «مستقیم ترین صراط»!

صراط های مستقیم بمثابة [«جعبه پاندورا»](#) خوانشی مخدوش و پیشنهادی مغشوش از پلورالیسم دین ورزانه بود که توسط دکتر سروش به دنیای مومنان عرضه شد.

مطابق این خوانش:

در عالم دینداری و رستگاری تنها یک راه راست وجود ندارد. بلکه راه‌های راست بسیاری موجود است، و راهی که پیامبران الهی مردم را به آن دعوت کرده اند یکی از این راهها بوده است. به عبارت دیگر: در جهان تنها یک حق وجود ندارد، بلکه حقایق بسیار موجود است؛ و کثرت حقایق و درهم تنیده بودن آنها منشأ تفرق ادیان و مذاهب و عقاید و آرا شده است. به تعبیر مولانا:

بل حقیقت در حقیقت غرقه شد

زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد

برخلاف دکتر سروش و برخلاف حضرت مولانا و ایضاً برخلاف حضرت حافظ که قائل به آن بود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

به اعتبار «شان شیطان» در «متن قرآن» گریزی از این واقعیت نمی توان داشت که:

علت غائی در شقوق و چند پارگی منادیان و مدعیان و خازنان حقیقت تاسی ایشان به سلوک شیطانی است.

سلوکی که محوریت اش قائم بر خودیت و منیت و انانیت و فرعونیت و برتر دانی و برتر بینی انتولوژیک شیطان نسبت به انسان است. (نگاه کنید به مقاله [ایدئولوژی شیطانی](#))

به اقتفای چنین سلوکی است که «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» را

به اعتبار برند شدن «خود بینی و کبر و تفرعن» نزد شیطان باید پناه بردن به خدا از شر «خود» معنا و برداشت کرد. (خدایا مرا از شر «خودبینی» در امان بدار)

به همین اعتبار می توان و باید برخلاف حضرت حافظ قائل به آن شد:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون «بدیدند» منیت و خودیت ، ره افسانه زدند.

طغیان شیطان و سرکشی و برنفتن امر خداوند از جانب شیطان در تکریم انسان، محصول کبر و خود بینی و خود برتر بینی بود که مبدل به شاخصه و بر راند شیطانیت شد.

ابتدای دیدن خود و برسمیت شناختن خود و تسلیم به منیت خود شدن، افتتاح همدلی و این همانی انسان با شیطان است.

بهار گذشته وقتی دکتر سروش بر کرسی خطابت، و بر سبیل ملامت مدعیان را انذار داد که «توبه از معصیت می کنند نه از معرفت» به بضاعت مزجات و بیرون از خوش آهنگی و چشم نوازی مدعای دکتر، آن ادعا را گزاره ای صدق نما و آغشته به مغلطه نامیده و با ایشان چنان نجوا کردم که:

معرفت قطعاً مستوجب مغفرت نیست. اما مگر می توان منکر معصیت هائی شد که از جوار معرفت های صدق نما و توجیه گر و مجامله کار، روئیده و می رویند و جوشیده و می جوشند و بالیده و می بالند؟!

(نگاه کنید به [سروش ناصواب سروش](#))

اکنون نیز و بر سبیل اجمال بر این باورم «صراط های مستقیم» مغلطه ای فریبا و دماغوژ از رواداری مذهبی در اندیشه دینی است که خواسته یا ناخواسته به سهولت مجوز مجالست و مباضعت «داعش و دانش» و «قاتل و عارف» «جاهل و عالم» را با فهم «خود حق پندارانه» و صراط خود را «مستقیم انگارانه» در دسترس و در اختیار گذارده و از منتهی الیه طالبان سرکش تا وحوش داعش را هم زمان و توأمان میزبانی و آغوش گشائی می کند!



یکی از وحوش داعش که در سوریه بعد از کشتن زنان چنین مبهجانه و حق پندارانه سرشان را نیز از تن جدا می کنند

مگر جز آنست که وحوش داعش اگر می درند و می کُشند و سر می بُرند، ذباحتی خود را «قربة الی الله» در اوج اعتقاد و باور دینی و ایقان بر مستقیمی صراط و کسب ثواب و اصالت ایمان و حقانیت اعتقاد خود، فهم و باور و اعمال کرده و می کنند!؟

عطف به داعیه «صراط های مستقیم» گریزی از این برون داد نمی توان داشت که «وحوش داعش» همان قدر سالکان طریقت مستقیم اند که کاهنان معبد و شمن های بتکده و عارفان میکده و صوفیان طریقت و پیروان شریعت و شیعیان اهل مهدویت، جملگی باورمندان به ریزه خواری سفره حقیقت و رهروی در صراط های مستقیم اند!

چنین خوانش گشاده دستانه ای از صراط مستقیم محصول سگالشی است که فهم اش از «صراط» یا بش و کوشش بمنظور طی طریق در حد فاصل دو نقطه آغاز و انجام است.

هر چند دکتر سروش به ظرافت در «صراط های مستقیم» منکر تفسیر یا قرائت مرجع از دین و صراط منحصر بفرد از «دین معرفت اندیشانه» شده اند. اما آنچه که در این نظریه کمتر مورد تفتن قرار دارد خوانش منحصر بفرد نظریه در هندسه اقلیدسی است.

در هندسه اقلیدسی است که از یک نقطه خارج از خط می توان بی نهایت خطوط در حد فاصل «خط و نقطه» مفروض ترسیم کرد و تصادفاً همه آن خطوط نیز مستقیم خواهند بود. اما غیر قابل کتمان است که در همان

هندسه اقلیدسی از یک نقطه خارج خط یک خط و فقط یک خط می توان عمود بر آن خط ترسیم کرد.

علی الظاهر نظریه صراط های مستقیم تکلیف خود را با فلسفه بعثت انبیاء روشن نکرده که در نظام اقلیدسی می تواند همان خط عمود میان نقطه خارج از خط ، مفروض شود که کوتاه ترین و مطمئن ترین صراط است.

بدیهی است برای رسیدن از نقطه «الف» در بالای یک تپه به نقطه «ب» در پائین تپه همه صراط ها معطوف به مقصدند. لیکن طبعاً تفاوت است میان انتخاب صراطی شوسه و مهندسی ساز که تضمین کننده سلامت رسیدن به نقطه «ب» باشد با سقوط از نقطه «الف» به دره ، بمنظور رسیدن سریع تر به نقطه «ب» !

هر چند این صراط نیز به مقصد می رسد اما قهراً در چنین صراطی، این جسد سالک است که در مقصد تحویل داده می شود!

گذشته از آنکه نظریه «صراط های مستقیم» تکلیف صراط های ناصوابی چون «بن لادنسم» دیروز و «داعشیسم» امروز را روشن نکرده که چگونه این خوانش های معوج در کنار خوانشی رحمانی از دین مشترکاً توان آن را دارند تا با تلقی حظی از حقیقت، سالک خود را به مقصد و غایت برساند؟

ویژه آنکه دکتر سروش در گفتگوی خود با «جان هیک» حوزه پلورالیسم دینی را از «اسلام معرفت اندیش» به سطح «اسلام هویت اندیشانه» نیز تسری داده آنجا که تصریح داشته اند:

«پلورالیسم نه تنها آموزه های کلامی بلکه فقه و اخلاق را هم در بر می گیرد»

بر این اساس ظاهراً گریزی نیست جز آنکه نظریه «صراط های مستقیم» را مجموعه خطوط مستقیمی در حد فاصل دو خط متنافر در هندسه اقلیدسی فرض کرد که هر چند جملگی مستقیم اند اما جملگی دیگر خطوط مستقیم موجود در حد فاصل آن دو خط متنافر را بتناوب قطع کرده و آن نقاط تقاطع، همان نقاط افتراق و خوانش های متفاوت و بعضاً متناقض از دین نزد سالکان طریقت های متفاوت از دین است. در این صورت و علی القاعده برای صائب بودن «نظریه صراط ها» باید خوانشی کوانتومی از خداوند را مبنا قرار داد تا در پناه چنان «خدای کوانتومی» بتوان جمیع صراط های ختم به آن نقطه را مستقیم فرض کرد

در غیر این صورت مقرون به صحت ترین خوانش از نظریه صراط ها را می توان در هندسه هذلولی کاوید.

طبعاً در هندسه هذلولی فهم از خداوند را می توان در قالبی «منشوری» تبیین کرد.

در چنین خوانشی، خداوند برای بنده از آن درجه از استعداد برخوردار می شود تا به مثابه منشور به تعداد انسان ها تکثیر شده و در آن صورت هر انسانی می تواند با «خوانش منحصر بفرد خود» از «خداوند منحصر بفرد خود» سالک صراط مستقیم فی مابین خود و خداوند خود باشد.

در هندسه هذلولی است که می توان یکتائی خط موازی را رد کرده و از هر نقطه خارج خط بیش از یک خط موازی با آن ترسیم کرد.

هندسه هذلولی این اجازه را به نظریه می دهد تا با تکثیر خطی «خداوند کوانتومی» و چرخش خط مستقیم بندگان حول محور آن خدای متکثر(!) بی نهایت خطوط موازی استحصال کرد تا منشوری از خطوط مستقیم بین بندگان و خدایان را قابل فهم و دسترس کند.

علی رغم این، مشکل نظریه صراط های مستقیم کماکان لاینحل می ماند که راه حل پلورالیسم دینی برای حل نزاع در برخورد صراط های مستقیم اما متقاطع در حد فاصل خطوط موازی بندگان و خدایان چیست؟ (مقاله [بحران عدم اعتماد بنفوس](#)) جز آنکه با تاسی به «تعریف خط» در همان هندسه اقلیدسی تکلیف نظریه «صراط های مستقیم» را روشن کرد.

به اقتضای تعریف خط در هندسه اقلیدسی (کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه) کمال خط و به زبان ریاضی «حد خط» آنجائی است که فاصله بین دو نقطه بسمت صفر میل می کند و در «صفر» به این همانی و کمال می رسند.

براین اساس «خط ترین خط» خطی است که فاصله بین دو نقطه اش نیل به نزدیکی داشته و در نهایت، دو نقطه در غایت قصوی به کمال و هم پوشانی برسند.

بازخورد و سرریز چنین تعریفی از خط در نظریه صراط های مستقیم در نقطه مقابل «همه راه ها به رم ختم می شود» و «همه صراط ها حظی از حقیقت دارند» قرار می گیرد و آنک برخلاف داعیه «صراط های مستقیم» یگانه صراط منحصر بفرد برای نیل به حقیقت صراطی است که بر نفی

«خود» و «منیت خود» و نیل به «نیست پنداری» و «هیچ انگاری» خود، استواری و ایستائی می کند و حرکت بسمت هیچ کردن خود و بیرون راندن خشیت ماسوی الله و رضایت ماسوی الله از دل و ضمیر مومن را طی مسیر می کند.

به تعبیر «خمینی انقلاب اسلامی» رسیدن به مقام:

نیستم نیست که هستی همه در نیستی است

هیچم و هیچ که در هیچ نظر فرمائی

به تعبیری دیگر از آنجا که «صراط مستقیم» در تمامی آیات قران استعاره ای است برای «عمل صالح» بر این مبنا «اسلام ارزشینال» صراطی است که حد عمل صالحانه در آن ناظر بر نیل به هیچ انگاری و نیست پنداری عامل از موجودیت و منیت و عاملیت خود و تقید مومن به زیست امانتدارانه اش نزد خداوند است.

در چنین خوانشی حریم عمومی و حریم خصوصی جملگی ذیل حریم «خداوند یکتا» گم شده و از حیز انتفاع ساقط اند و در این بی کرانگی هر اندازه فاصله «انجام دهنده عمل صالح» با «انجام خواهنده عمل صالح» کمتر شود؛ صالحانه بودن عمل و مستقیم ترین صراط تضمین شده تر و متعین تر است تا آنجا که در یک هم پوشانی «رسد آدمی بجائی که جز از خدا نبیند».

توحید در اندیشه دینی در موسع ترین و در عین حال مضیق ترین تعریف بمعنای همه چیزی خدا و بی همه چیزی غیر خداست.

لا اله الا الله یعنی هیچ چیزی نیست جز «او» که همه چیز است!

به بیانی دیگر کلمه توحید بمعنای برسمیت شناختن بی همه چیزی خود در مقابل برسمیت شناختن همه چیزی خداوند است.

چنین «همه چیزی» و چنان «هیچ چیزی» برخوردار از بار ارزشی نیست و تنها مبین وابستگی یکی به کمال دیگری است.

کلمه الله لفظ بسیط است و بالتبع عاجز از کثیرالخوانشی است. بر این مبنا چنانچه «توحید» با اتکای بر مجردات (الله) فهم شود چنین فهمی یکه و فاقد کثرت قرائت است.

رسول الله با بعثت خود عرضه کننده و تبیین کننده و تعریف کننده

کلمه الله و بالتبع و بالعرض تعریف کننده و تبیین کننده انسان و نسبت انسان با چنان خداوندی است.

تعدد قرائت ها معطوف به دین ها و متدولوژی دین ورزی هاست.

تکثر قرائات محصول جایگزین کردن تعریف «صاحب خانه» با تعریف «ضوابط خانه» و بر اساس سلائق و علائق و ذوائق مومنین است که ثمر ناخسته اش اجتناب ناپذیری قرائات متعدد و بعضاً متنافر خواهد بود.

به اعتبار کلمه توحید، خداوند از حیث کمی واحد است (یکه است) و از حیث کیفی وافر (بی نهایت) و جمیع کائنات واجد صفر بودن در جوار یکه بودن خداوند اند. نوعی چپنشی باینری از «صفر و یک» که برخلاف باور غالب این دو در تقابل با یکدیگر نبوده و در طول یکدیگر برخورددار از نسبتی هم عرض با نسبت مغناطیس و بُراده اند.

بُراده ای که در شعاع جاذبه مغناطیس با مغناطیس «این همانی» می کند و بیرون از آن «گرویتی» فاقد معنا و عینیت است.

همه بدفهمی ها و کثرت قرائات و تعدد صراط ها را می توان محصول «وهم منیت» و احساس خودیت انسانی دانست که از اساس موجودیت و عینیت اش در گرو فهم «هیچ انگارانه از خود» و «همه چیز انگارانه از خداوند خود» معنا می یابد.

نیچه با گزاره «تا چرائی زندگی را ندانیم بحث از چگونگی زندگی بی هوده است» انگشت بر نقطه درستی گذاشت.

راز حیات و چیستی و چرائی و «برای چی زندگی کردن» پسووردی است برای فهم صحیح چگونه زندگی کردن.

همه مشکلات هستی شناختی (Ontological) بشر و علت العلل رنج ها و لولی وشی و مغمومیت های انسان منحصراً در گرو وهم مالکیت و منیت است.

رنج توام با غفلت بشر ریشه در آنی و آناتی دارد که با الصاق یک «میم» ملکی به خود و مافیهای خود، برای «خود» احراز مالکیت و جعل هویت می کنند.

اگر منشاء حق «مالکیت» است «که هست» بالتبع بشری که مالک هیچ

چیزی در دنیای درون و برون خود نیست و همه داشته هایش را امانی
تحصیل کرده چنین انسانی حق ندارد تا به اتکای ثروت امانی خود،
مطالبات و قرائت های ملکی کند. (نگاه کنید به میم)

«یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود» در فرهنگ فولکلور
ایرانی مبین خوش ذوقی مردمانی است که با ساده ترین و در عین حال
هنرمندانه ترین شکل ممکن شهادت بر توحیدی داده اند که در آن یکی
که «بود» است کسی نیست جز همان خدائی که جز او هیچکس نیست و همه
«بود»ها در او «نبود»اند!

همانی که مولانا با گزاره: «من نه منم – نه من منم» از آن تحت
عنوان «نه من» یا نفی منیت یاد می کند.

منیتی که بشکلی قهری گشاینده ثنویتی از «پوچی» و «هیچی» پیش پای
انسان خواهد شد تا با انتخاب پوچ انگارانه از جهان خلقت یا با
خوانشی «نهیلیستی» و عیاشانه، خود را سالک طریقتی راست انگارانه
از آن جنسی کند که پیشتر «عمر خیام» بشارتش را به آن شکل می داد
که:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش

با ماهرخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش

و یا با رویکردی «دیوژنیستی» و کلبی مسلکانه، با نگاه پر مذمت به
زندگی، خبر از صراطی دهند که به زعم «بابا طاهر» آنقدر متاعش بی
مقدار است که:

به قبرستان گذر کردم صباحی

شنیدم ناله و افغان و آهی

شنیدم کله ای با خاک می گفت

که این دنیا نمی ارزد به کاهی

و در نقطه مقابل، با انتخاب فهم هیچ انگارانه از «خود» و «دنیای
خود» در ذیل فهم «همه چیز» انگاری از «خدای خود» بمثابة قطره ای

مستحیل در بی نهایت دریائی شد آنسان که مولانا بشارتش را داد که:

قطره ، دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

خوانشی مستظهر به «صفر» بودن خود در مقابل «یکه» بودن خدای خود! صفری که «هیچ» است اما مانند تُوهی «پوچ» نیست! هیچی که نمی تواند سفلگی و بی وقعی و بی اعتنائی و بی اعتباری و بی اهمیتی و بی ارزشی به خود و دنیای خود را افاده معنا کند.

هیچی که مقسوم زیستنی مومنانه و امانتدارانه است. توحیدی ناظر بر «همه چیزی» خدا و «بی همه چیزی» غیر خدا که سر ریزش در زیست مومنانه، باور به اجاره نشینی امانتدارانه در مملکت خداوند نزد مومنان و سالکان طریقت چنان توحیدی است.

زیستنی استیجاری با اجاره ای به شرط تملیک و «تحصیل تحبیب» به اقتضای التزام به تعهدات و تقیدات صاحب مملکت و مکانت نظام هستی! و در نقطه مقابل آن و آنان و آناتی که طمع ورزانه و من ورزانه و تمنا ورزانه عمری را با خوانش های خویش کامانه به بطالت صرف یا بش و کسب آسایش در بهشتی در دور دست می کنند بدون تفتن به گوشزد رندانه «صائب» که:

عمر زاهد به سر آمد به تمنای بهشت

نشد آگه که در ترک تمناست بهشت

داریوش سجادی

دوشنبه 14 مهر 1393